











۱۰۶۳۶





اندرز نصیحت

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد و آله الطاهرین

اما بعد این رساله ایست مشتمل بر مواعظ و اندرز سلاطین عجم

و مشعر بر کیفیت معاشرت با بنی آدم در هر نقطه اش نکته

نهانست و معنی کلام الملوک ملوک الکلام در او عیان

سخن کان از زبان هوشمند است   گر از تحت الثری

آید

آید بلند است   و این کتاب نامیده شد بنصایح الملوک

فی السیر والسلوک و از هر یک سخنی که از در این مختصر ست

نوشته میشود تا خوانندگان را فایدتی باشد نخستین پیشدادیان

کیومرث میفرماید   شادی بسیار سرشت را خود پسند

کند و کامرانی بشمار دل را بمیراند آنچه بر داد و دهش میفرماید

روزگار فرمان روائی پیروز شود و هر چه در راستی

پای پیش نهد کار ها بهتر از پیش رود   هوشنگ میفرماید

سخنی

اندرز لایق و سزاوار است

پیشداد یعنی عادل

سرشت طبیعت است

پیروز منصور و مظفر و میمون

سخی دنیا در چهار چیز است نیکوئی در شیخوخیت بیماری
در غربت قرض در وقت قلت و بار ماندن
از رفیق در رحلت پادشاه باید سه چیز را عادت کند
درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات
میفرماید سه زیانست که چاره پذیر نیست دشمنی خویشان رشک
همسران خوی است خسروان دو چیز را فراموش نباید کرد خدا
و مرگ را و دو چیز را از یاد میباید برد اول نیکوئی نمودن

درنگ: تاخیر و آرام

رشک: غیرت و حسد است

با کسان

با کسان دوم بدی دیدن از ناکسان فرمود اگر ترا چهار
چیز باشد در گیتی برخورداری اول راستگوئی و درستی
کرداری دوم پایداری در دوستی سیم پاکدامنی
چهارم نانی از دست رنج خود فراهم آوری و با دوستان
اتفاق نمائی طهمورث میفرماید که پادشاه صاحب فکر باید
در گاه خشم و غضب آن نماید که در وقت رضا بتدارک آن قیام
تواند نمود ایرج میفرماید از مردمان گیتی در شگفتم که توانگری را

گیتی: دنیا و روزگار است

کنایه: از کسب کردن و زحمت کشیدن

شگفت: عجب و حیرت است

از اندوخته

ازاندوخته دانند و در بسیار نیست آسایش را در بسیاری رنج

و دراندک است بزرگواری را از مردمان چشم دارند و در نیکو

کاریست سد درستی را از تن آسانی دانند و ار بردن

رنج و بردباریست منوچهر میفرماید پادشاهرا

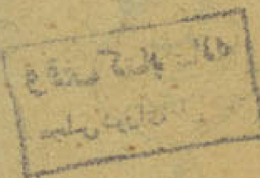
بر سپاه و رعایا حقوقست و رعایا و سپاه را بر پادشاه حقست

اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که وی را اطاعت نمایند

و با دشمن بلک محاربه نمایند و حق سپاه بر پادشاه آنست که







علوفات ایشان را بدون تاخیر رسانند و حق پادشاه بر رعیت

آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و خراج پادشاه را

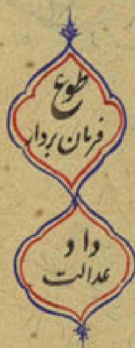
بطوع و رغبت ادا نمایند و فرمان او را گردن نهند

و حق رعیت بر پادشاه آنست که با ایشان داد کنند و مال

واجبی از آنها برفق بستانند و باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه

غالب باشد و عقوبت کمتر فرماید و اگر کسی را بناحق کشته

باشند باید پادشاه خود مرتکب قتل او نشده بورثه مشغول



سپارد تا ایشان بطریق شرع با او رفتار نمایند نوذر میفرماید
کسی را که این چهار خوی باشد دوستی را نشاید اول
آنکه بدی در تو پسندد و ترا از آن باز ندارد دویم آنکه
هنری در تو بیند او را بده چندان ننماید سیم اگر بتو نفعی رساند
او را بخاطر دارد و چون از تو سودی بیند آنرا فراموش کند
چهارم هرگاه گناه اندک از تو بیند بر تو گیرد و عذر نپذیرد
کیانیان کیقباد از سخنان اوست که میفرماید از دوستی

که تو

خوی
عادت است

پود
نفع و فایده

کی و کیا
هر دو بمعنی پادشاه
پادشاهان است

که بتو سودی رسد از دشمنی او بزیان نخواهد رسید و میفرماید
بنای هر پادشاه باندازه همت و بزرگی اوست گویند
بدان وقت که رعایای مازندران سر از اطاعت او باز زده بودند
حاکم صورت واقعه را بعرض رسانید و درین باب استعلام
نمود شهریار آفاق فرمان داد که نوشته بایشان ارسال دارند
مشتمل بر وعید و تهدید و این کلمات را در او درج نمایند که باید بعبث
در معرفت حاجت بسرور و صاحب خود کمتر ازوغ کلنگ

رکس

زیان
یعنی ضرر

تهدید
ترسانیدن
است

کلنگ
مرغ در

و مگس نحل نباشد که همیشه ایشان یکی از خویشتن را بر خود امیر
سازند و فرمان او را گردن نهند و می باید تا قوت امور چکان
نمایند در آماده کردن توشه و نظم امور مردمان و قوت معیشت
ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و برعایت راعی
و سیاست حاکم زیرا که خلایق متشابه بهایمند که همت
ایشان بر اکتساب معاش و ادخار یا احتیاج مقصور باشد
و بهجت ایشان بر تحصیل لذات و تمتع موقوف بود و پادشاه

و سایه

نحل زنبور عسل است

راعی پرستار

سایه رحمت پروردگار است بر بسیط زمین که تشنگان بادیه
حرمان و گرمازدگان تموز مشقت را از منهل قرب عدل او مشرب
زلال فضل او شراب نوال چشند پس کافه عباد و عامه انام را
از پادشاهی قادر و سلطانی عادل گریز نباشد تا اتساق اعمال
و انتظام اشغال ایشان بر سنن استقامت و سمت عدل
مطرز باشد کیکاوس میفرماید بهترین چیزها صحت است
و بالاتر از آن آسایش کشور و گواراتر از آن توانگری و لذت

دارد

بسیط گشادگی

منهل چشمه

نوال عطا و جود

گزیر چاره
اتساق ترتیب

سمت نشان است

دارتر جوانی و عزیزتر از آن دین است لهراسب میفرماید

پادشاه باید در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش

اعمال ناپسند ایشان مانند طبیب حاذق باشد که چون خواهد جزو

علیل را مداوا کند آن را قطع و جرح نماید تا از مواد فاسده پاک

شود بعد التیام نماید یعنی پادشاه چو بر گردنکشان

دست یابد و ایشان را بیازارد پس از آن نوازش نماید

اسفندیار میفرماید آنانکه دین ندارند در نظر بصیرت با مردگان

مجرم
گناهکار

مخطی
خطاکار

مواد
جمع ماده
ـهت

گردنکش
نافرمان

هردو

هردو مساویند و شایسته امانت نباشد آن را که دین

نباشد ومیفرماید که روا نیست پادشاه را که

حسد برد بر دیگر ملوک مگر بحسن سیرت و پادشاه باید که آرزو

برد بر حصول نام نیک وسعی نماید تا صیت عدلش

در آفاق منتشر شود ومیفرماید فضل پادشاه بر زیردست

آنست که او قادرست بر بِرّ و احسان فرمودن

یعنی پادشاه همایون رای باید که وسایط عقد مهمات

شایسته
لایق و سزاوار

صیت
یعنی آوازه

بِرّ
نیکی

رای
تدبیر

بشناسد

بشناسد وصدق رعایت در تربیت اوالالباب مصروف

دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند وشکر احسان

گذارند چنانچه آثار آن از حاشیه روزگار محو نشود

وهم او فرموده هر که بنام فریفته شود بنان

درماند وهر که بنان خیانت نماید بجان درماند

بهمن فرماید نیکوترین خوها داد است

وخودسری زیان اندیشها باشد. وفرمود دلیر

دلیر آنست که ماندن نام نیک را بستایش زبانی

برگزیند وبددل کسی است که ستایش زبانی را از نام

جاوید برتر داند. رستم میفرماید هر حادثه که روی

نماید آن را بصرف مال دفع توان نمود مگر حرب را

که در آن از سر جان شیرین باید گذشت یکی از حکما

فرموده که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر

اعتماد کلی بر قوت نماید باشد که جراحتی بیند که التیام

نپذیرد و شاهد این مطلب کلام معجز نظام حضرت امام

همام اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علیه السلام است

که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمودند که الحرب خدعة



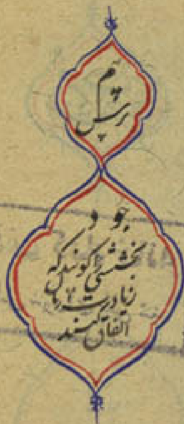
داراب میفرماید هر که در دوستی ترا ستایش نماید بچیزی

که در تو نیست در دم دشمنی بر گوید آنچه در تو باشد و

میفرماید هر گاه اندوهی بشما رسد اندوهی بزرگتر

از آن را بیاد آرید تا آن رنج شما کمتر گردد و می فرماید

نیکو



نیکوترین خوی پادشاه راستگوئی میباشد که هم دشمن و هم

دوست در آنست و میفرماید جود ناخواسته دادنست

چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد سامانیان



اردشیر میفرماید پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه

و سپاه را گرد نتوان کرد مگر بزر و سیم و سیم اندوخته نشود

مگر بزیردست پروری و زیردست را نگاه نتوان داشت



مگر بعدل و میفرماید پادشاه باید چهار خوی داشته

باشد



باشد اول پسندیده فطرت دویم بزرگ منشی

سیم خشم بردن چهارم مهربانی بزرگان هنر

می فرماید هر که را چهار خوی نباشد سزاوار سرداری

سپاه نباشد اول دور اندیش باشد چنانکه در آغاز انجام را

ببیند دوم چندان دانشمند باشد که از هر چه

ناپسند باشد بپرهیزد سوم چنان پردل باشد

که از هر شخصی که پیش آید نترسد چهارم آنکه







اندوختهای گیتی نزد او بهائی نباشد وابقار

وعده از لوازم او باشد بهرام میفرماید چهار چیز

که از چهار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور

زن از شوی اسب از تازیانه شمشیر از آب

و میفرماید بهترین فخرها قناعتست و بهترین عادتها

جود است و بهترین خویشیها دوستست نوشیروان

میفرماید روز باد خواب نیکوست و روز باران





باده نوشیدن و روز ابر گرمابه رفتن و روز آفتاب بکارها

گرمابه: حمام

لازم پرداختن و میفرماید تا روز و شب آید

و رونده است از گردش کارها در شگفت مشو اگر

شگفت: عجب است

خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگو و میفرماید

بیشتر اوقات سخن بر خواهش مردمان گوی تا همه

دلها جای تو باشد و میفرماید اندک از دنیا بس که

اندوه گوارا ترست از بسیاری با محنت و صعوبا

چنان

بساط: باز نمودن و گستردن هر چیز

چنان نمود که بساط کلمات را بر نصایح انوشیروان که

باتفاق اعدل ملوک زمان و آفاق است طی نمایم حقتعالی

همگان را توفیق اکتساب خیرات کرامت کناد و بر

مجیب: بر آرنده آرزوها

رضای خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب والیه المنیب

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی

تمام شد کتاب نصایح الملوک بید اقل خلق الله ابو القاسم [illegible]

رقم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما این کتاب مشتمل است
بر آنچه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار
در ضمن آن مرقوم می شود و از هر رمزی کنزی و از
هر اشارتی بشارتی مستفاد می شود یقین که چون
سعادتمند ارجمند بدین پند دلپسند بهره مند شود

و متصف بعادات پسندیده و اخلاق حمیده که شعار ارباب
دین و دثار الباب ملک و ملت است گردد امید واثق
که بسعادات دو جهانی واصل شود این رساله ایست
مسمی بتحفة الوزرا و مبوبست بچند باب و هر بابی چهار نصیحت
و مصلحت است و بالله التوفیق در آنکه چهار چیز پادشاه را
نگهدارد رعایت و محافظت دین و وزیر امین
نگهداشتن عزم و ضایع نگذاشتن حزم در آنکه

چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان کرد

الا بعدل دشمن نتوان هلاک کرد الا بدوستی و محبت

نتوان افزود الا بتواضع بمراد نتوان رسید الا بصبر در آنکه

چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست

وزیر را از امانت لشکری را از تربیت و رعیت را

بعدل و عدالت در آن که چهار چیز را بچهار چیز

حاجتست سلاطین را بوزیران با صلاح دلیران را

با سلاح اسب را بتازیانه تیغ را بقبضه در آنکه

چهار کار را تازه باید ساخت دوست بدست

آوردن با همه نیکوئی نمودن در آبادانی کوشیدن

بر خلق خیرات بخشیدن در آنکه چهار چیز نباید کرد

تا تحسر نباشد رجوع کارها بنا سزایان نکوئی با کسان

در کارها تعجیل فسق و فجور و عصیان در آنکه چهار چیز همه خلق

نیکوست عدالت و راستی و داد و عقل و حلم

وخرد وصبر وسکون وتحمل وحیا درآنکه چهار
چیز بر همه خلق نازیباست حقد وحسد بر مردم
کبر ونخوت وعجب وخشم وبی نمازی درآنکه چهار چیز
آفت سلطانست غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی
حقیران حسد نظیران مذکوراست که فقیری را رسید
گرسنگی شدید بعد از رضایت پس گشود خدا درهای
بهشت را براو واز آن فقیر مرویست که حکایت مینمو

که بعد از آن گرسنگی دیدم سیبی وقصد کردم که آنرا
بخورم پس چون شکستم بیرون آمد از آن سیب حوریه چون
نظر کردم بسوی آن حوریه یکفرح وسروری بمن رسید که
طعام وغذا را فراموش کردم ودر تذکره عطار از قول
شبلی حکایت کند که من از منصب دنیی کناره جستم و
توبه کردم ونزد جنید آمدم که تحصیل خداشناسی کنم
جنید مرا مامور ساخت که یکسال کبریت فروشی نما

و دو سال گدائی بکن تا معرفت ترا حاصل آید و همچنین در
تذکره مذکور است که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان
بایزید بود با بایزید گفت سی سال است که صایم النهار
و قایم اللیل و در خود آن علمی که تو میگوئی اثری نیابم بایزید گفت
که اگر سیصد سال چنین باشی یک ذره بوی وحدت نشوی
و نیابی زاهد گفت سبب چیست بایزید گفت از آنکه محجوبی
بنفس خود و آن حجاب مانع است ترا زاهد گفت این را

دوا نیست بایزید گفت هست اما نکنی زاهد گفت از آنکه
سالهاست که طالبم هرچه بگوئی بجای آورم بایزید
گفت این ساعت برو و موی سر و ریش خود را بتراش
و برهنه شو و پاره گلیم لنگ کن و برو بمحله که ترا بهتر شناسند
و بنشین و توبره گردکان پیش خود نه و کودکان را جمع کن
و بگو هر طفلی که مرا یک قفائی زند یک گردکانش میدهم
و هر که دو قفائی زند دو گردکانش دهم پس بگرد در شهر

تا کودکان سیلی بگردنت بزنند که علاج تو اینست پیر و

گفت لا اله الا الله   بایزید گفت اگر کافری این کلمه را بگوید

مؤمن شود و تو باین کلمه کافر شدی   و از ابو الحسن خرقانی

نقل میکنند که او گفته چون خواهی بکرامت رسی یک روز بخور

و سه روز مخور سیم روز بخور و پنج روز مخور پنجم روز بخور و

چهارده روز مخور   اول چهارده روز بخور و ماهی مخور

اول ماه بخور و چهل روز مخور   و در اول چهل روز بخور

در چهار

وچهار ماه مخور اول چهار ماه بخور و سال مخور آنگاه
چیزی پدید آید چون ماری چیزی بدهان کرفته در دهان
تو نهد آن گاه هرکز نخوری و نیاشامی و گفت
کوید من ایستاده بودم شکم تهی شده آن گاه آن ما
پدید آمد کشم آلهی بواسطه نخوانم پس در معده ام پدید آمد چیزی
بویاتر از مشک و خوشتر از شهد و شیرینتر از نخلستی من پدید
آمد که هرکز نخورده بودم پس از حق ندا آمد ما ترا از معده تهی

طعام

طعام آوردیم و از جگر تشنه آب   آورده اند که مردی
پارسا در همسایه بازرکانی خانه داشت و پیش مجاورت
او روزکاری میکذاشت بازرکان پیوسته شهد و روغن فروختی
و بدان معامله چرب و شیرین سودها اندوختی و بحکم آنکه پارسا از
اوقاتی ستوده داشت و پیوسته حب حب آلهی در مزرعهٔ
دل نخل میکاشت   بازرکان بوی اعتقادی کرده بود
و باحتیاج او را بر ذمه همت خود کرفته و فایده توانکری همی بوی

بود

بوسیله هر درویش بدست آرند و ذخیره باقی از مال فانی بردارند

بیت تو اگر امروز درویشی بدست آور که مخزن گنج

کهن نخواهد ماند خواجه بازرگان نیز فرصت را غنیمت شمرد

و هر روز از آن بضاعت که بیع و شرای آن اشتغال

نمودی برای قوت زاهد قدری میفرستاد و زاهد از آن

بکار برده باقی را در گوشه می‌نهاد و اندک فرصتی آن سبوی

از آن پر شد روزی پارسا در آن سبو می‌نگریست

و اندیشه میکرد که آیا چه مقدار عسل و روغن در این ظرف جمع شده

باشد آخر الامر بتخمین ده من تصور کرده و گفت اگر به ده درم

توانم فروخت بفروشم و بهمین مبلغ پنج گوسفند توانا

بخرم و این پنج بهر شش ماه بزایند و هر یک دو بچه آرند سالی

بیست و پنج شوند و ده سال را از نتایج ایشان رمها پدید

و مرا بدان استظهار کلی حاصل شود و بعضی را بفروشم و اسباب

خود بدان آراسته و مرتب گردانم و زنی را از خاندان

بزرگ بخواهم و بعد از نه ماه جهت من پسری زاید و علم
و ادب بیاموزد اما چون ضعف طفولیت بقوت شباب
مبدل گردد و آن سرو نازش در چمن جوانی بالا کشد
یمکن که از گفته من تجاوز نموده سرکشی آغاز کند و بر آن تقدیر ادب
کردن او لازم باشد و بهمین عصا که در دست دارم
ادبش نفرمایم پس عصا بکشید و چنان در خیال مستغرق
بوده سر و گردن پسر بی ادب را حضور تصور کرده عصا را فرود آورد

و بر سبوی شهد و روغن زد قضا را آن سبو بر بالای طاق نهاده بود
و خود در زیر طاق روبروی او بود چون عصا بر سبو آمد
فی الحال بشکست و شهد و روغن تمام بر سر و روی و جامه وی
پارسا ریخت   و آن جمله خیالها یکدم بگریخت
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بی یقینی صادق در هیچ
این کلمات خوض نباید نمود و بو که مکر و لعبی فریفته شاید بر
در احتجاج از ابن عباس مرویست که گفت چون که

فارغ شد امیر المومنین علیه السلام از قتال اهل بصره پس اشتر
کجاوه‌ها را بر روی یکدیگر و رفت بر بالای آنها و حمد و ثنای
الهی را بجای آورد پس گفت ای اهل بصره ای اهل گناه
کار ای تابعان حیوانات ای لشکر زن خواندید مرا
پس اجابت کردم شما را و چون روی بشما کردم گریختید و بعد از آن
مقاتله نمودید ای اهل دین شما نفاق است و حلم شما سست است
پس از بالای کجاوه بزیر آمدند و براه افتادند و بهمراه

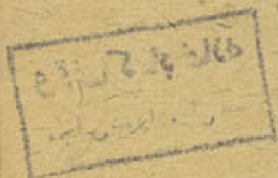
او

او بودم پس حضرت گذشت بحسن بصری در حالتی که او وضو
می ساخت پس حضرت فرمود ای حسن کامل بساز وضو را
پس حسن گفت یا امیر المومنین بتحقیق که کشتی مردانی را
که شهادت میدادند بوحدانیت خدا و برسالت پیغمبر
و نماز پنجگانه بجای میآوردند و وضو را کامل میساختند
پس گفت امیر المومنین علیه السلام بتحقیق که تو این را
مشاهده نمودی پس چرا بحرب ما نیامدی حسن گفت

بخدا

بخدا قسم که تصدیق میکنم ترا یا امیر المؤمنین بدرستیکه بیرون آمدم در
روز اول و غسل کردم و حنوط نمودم و سلاح برخود ترتیب دادم
و من شک ندارم که تخلف نمودن از ام المؤمنین عایشه
کفر است پس چون بجدیه رسیدم دیدم منادی
ندا کرد که ای حسن بکجا میروی و چه خیال داری
فَاِنَّ القاتِلَ وَالمقتولَ فِی النّار یعنی بدرستیکه کشنده
و کشته شده در آتش‌اند پس برگشتم و باز فردای آن روز

گفتم



گفتم که تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است و باز سلاح
برخود ترتیب دادم و بجهة قتال بیرون آمدم چون بجدیه
رسیدم همان ندا را شنیدم که ای حسن چه قصد داری
اِنَّ القاتِلُ وَالمقتولُ فِی النّار پس باز
مُراجعت کردم آنگاه حضرت فرمودند که آنچه
گفتی بر نهج صواب و صدق است لکن شناختی آن منادی را
که بود حسن گفت نشناختم حضرت فرمودند آن منادی

برادرت

برادرت ابلیس بود و راست گفت زیرا که قاتل و
مقتول آن طایفه در آتش اند و علما آنچه در توجیه این گفته اند
آنست که شیطان علیه اللعنه والعذاب منع نمود
حسن را تا آنکه هلاک نشود و جمعی را گمراه نماید و ایضا حدیث
از ابی حمزه ثمالی نقل میکند هر روزی حسن بصری بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بخدمت تو آمدم
تا سوال نمایم از کتاب خدا پس حضرت فرمودند

که آیا

که آیا تو فقیه اهل بصره جواب داد که مردم چنین میگویند
پس حضرت فرمود نه غیر از تو فقیهی ندارند گفت نه پس
حضرت فرمودند که سبحان الله بگردن گرفتی امر عظیمی را
و فرمودند که از تو سخنی بمن رسیده است نمیدانم آن سخن
از تست یا بر تو دروغ بسته اند حسن پرسید که کدام است
حضرت فرمود که میگویند تو گفته خدای تعالی خلق کرد
بندگان را و واگذاشت امر را بسوی ایشان پس

حسن سکوت فرمود آن گاه حضرت فرمود ای جاهل
اهل بصره قبول نکردم آنچه از قول تو گفته بودند تا آنکه از تو شنیدم
و ظاهر شد بر من از آنچه بودی تو بر آن وای بر تو اگر
قائل بتفویض باشی بدرستیکه خدای عز و جل وا نگذاشت
امر را بسوی خلق از جهت سستی یا ضعف و عجز کرد
بر ایشان از راه ظلم فحشی نماید که گمان آنکه ائمه
شیخ و رئیس ایشان باشد وای بر ایشان و احوال

و احوال ایشان که مشهور میسازند سلسله خود را بچنین کسی
و فخر میکنند اگرچه این طایفه قائلند که ندامت ورزید
از تخلف نمودن با امیر المؤمنین علیه السلام و بخدمت حضرت
آمد لکن این خبر وهن است و ثابت نیست زیرا که از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که چون علی علیه السلام اراده
نمود بیرون آمدن از بصره را برخاست و فرمود لعنت خدای
بر تو ای زمین و بر اهل تو زیرا که شهادت میدهم بر ارذل

غذاب بر تو و بر اهل تو پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین از چه

راه مستحق لعنت شده اند اهل این بلد میفرمایید حضرت

فرمود زیرا که کلام خدا را دروغ می پندارند و بغض ما اهل بیت

در دل دارند و در این است غذاب و سخط خدا و سخط

رسول و حال آن که آن ملعون عالم و واعظ و فقیه

ایشان بود و هرچه میدانستند از و فرا گرفته بودند

بالجمله علما را از متقدمین و متاخرین قاطبه بر گمراهی

واهل بدعت بودن حسن علیه اللعنه والعذاب

تمام شد کتاب تحفة الانوار را سید آقای اصطهباناتی

ابوالقاسم آشتیانی بجهت سرکار بندگان جناب

جلالتمآب اجل اکرم افخم عالی آقای صدر اعظم دام اقباله

در سوکته مرشد تحریر کرده

تحریرا فی یوم دوشنبه چهارم

شهر جمادی الاولی سنه

۱۳۱۴